

اتنوگرافی یک واقعه: عقلانیت دولتی و مدنیت محلی در زلزله آبدانان

همایون مرادخانی^۱

تاریخ دریافت: ۹۴/۶/۲ تاریخ تایید: ۹۴/۱۰/۱۸

چکیده

آن گاه که زلزله‌ای رخ می‌دهد و خبر آن می‌پیچد، تصور نظامی از مفاهیم و مقولات، ابژه‌ها و تکنولوژی‌ها، لشکری از مأموران و امدادسازان و انبوهی از قربانیان یا آسیب‌دیدگان به یک باره به ذهن راه می‌یابد. ولی در تحلیل چنین رخدادی، از قضا، نه نظام مفاهیم و مقولات موجود برای فهم آن کفایت می‌کند و نه ابژه‌ها و تکنولوژی‌ها را همان معنایی است که پیش‌تر بوده است. بر همین قیاس، نه می‌توان زلزله‌زدگان را از پیش به تمامی قربانیان منفعل چنین رخدادی قلمداد کرد و نه می‌شود خلاقیتی موهوم را بدانها منتسب ساخت که گویا ایشان، خود، از پس آن چه که بر آنها رفته برآمده‌اند. زلزله‌ای که تابستان گذشته آبدانان و مناطق اطراف را به لرزه درآورد، اگر چه به گرفتن جانی منجر نشد، اما مهم‌تر از آنی نمود که بتوان نادیده‌اش انگاشت. از خلال این واقعه، هم می‌شد به توانمندی و تاب‌آوری مردم اندیشه کرد و هم به ناتوانی و دردمندی آن‌ها؛ هم تداوم و تلاش برای زندگی را به عیان دید و هم نگون‌بختی و اندوه را به تماشا نشست؛ هم به چگونگی سامان یافتن دگرباره‌ی امور توجه نشان داد و هم به برآمدن زخم‌هایی که شاید با توسل به داشته‌های موجود راهی برای درمان آنها نمی‌شد، جست. در چنین هنگامه‌ای، اگر چه دولت را در خدمات و امکاناتی که عرضه می‌داشت تا حدی دست سخاوت بود، اما با این حال، او را یارای رایزنی با مردم و اداره‌ی سنجیده‌ی امور نه در نحوه‌ی تخصیص امکانات و نه در تشخیص نیازها، نبود. شگفت آن که هدف، سر و سامان دادن به همان مردمی بود که خود از این رایزنی کنار گذاشته شده بودند^۲.

واژگان کلیدی: زلزله، عقلانیت دولتی، آستانه‌ی تکنولوژیک، مدنیت محلی.

۱. دکترای جامعه‌شناسی و عضو هیئت علمی دانشگاه رازی کرمانشاه. ho.moradkhani@gmail.com
۲. از دکتر محمد رضایی که از سر لطف دست نوشته‌ی اولیه‌ی این مقاله را خواندند و نکات سودمندی متذکر شدند تشکر می‌کنم.

...و بر این بام که هر لحظه در او بیم فرو ریختن است
ابرها همچو انبوه عزاداران
لحظه باریدن را گویی منتظرند
لحظه‌ای و پس از آن هیچ.
(فروغ فرخزاد)

۱. زلزله‌ای که تابستان گذشته آبدانان و مناطق اطراف را به لرزه درآورد^۱، اگر چه به گرفتن جانی منجر نشد، اما مهم‌تر از آنی نمود که بتوان نادیده‌اش انگاشت. آن هنگام که چنین واقعه‌ای در شهری کوچک و در متن سنت‌های درازآهنگ قومی، شبکه‌های وسیع خویشاوندی و فضاهای محدود و پراکنده شهری - که سرشار از مناسبات و روابط چهره به چهره و نسبتاً آشنای همیشگی است - نمود یافت، رنگ تجربه‌ای خاص به خود گرفت؛ تجربه‌ای که شاید از خلال اندیشه به آن، بشود اندکی از پیدا و پنهانش را عیان ساخت. از پی وقوع این واقعه، با هم بودن به تجربه‌ای ممتاز و غنی‌تر از پیش بدل شد. فردیت بیرون از چارچوب‌های خانواده به تعلیق درآمد و گویا همه چیز برای مدتی در نظم آن ادغام گشت. اما این فقط آغازی بر مصائب در راه بود. طوفانی لرزه‌ای برای هفته‌ها جریان پیدا کرد؛ روز و شب، گاه و بی‌گاه، و هر بار با شدت و وضعی متفاوت. خانواده از کاشانه مألوف کنده شده بود و حضور پریشان آن در پهنه شهر به عیان مشهود بود؛ خانواده‌هایی سرگردان و خانه به دوش که بر سر چگونگی کنار آمدن با وضعیت مانده بودند. بیم از فرو ریختن خانه‌ها از پی پس‌لرزه‌های احتمالی و نگرانی از بی‌خانمانی متعاقب آن، در نگاه و کلام محسوس بود. خانه سهم آن‌ها از جهان بود و حالا طبیعت بی‌رحمانه در پی ربودن آن بود. هیچ معلوم نبود که آیا پس‌لرزه‌ها را سر باز ایستادن هست یا نه. حتی نمی‌شد دانست که آیا این‌ها درآمدی بر زلزله‌ی بزرگ‌تری‌اند که احیاناً در راه است یا صرفاً پس‌لرزه‌هایی کم‌اهمیت‌اند که شاید اندکی بعد فروکش کنند. استناد به فکت‌ها فقط باعث سردرگمی بیشتر می‌شد. نه وانمود کردن به آرامش، و نه تشویش و پریشانی، هیچ یک راه‌گشا نبود. پس‌لرزه‌ها که افزون‌تر می‌گشت و لرزه در خانه‌ها می‌رفت، امید، رنگ می‌باخت و یأس، حضور قاطع‌تری می‌یافت. آشفتگی دردناکی در زندگی روزمره نمود پیدا

۱. در ساعات اولیه‌ی صبح روز بیست و هفتم مرداد سال ۱۳۹۳ زلزله‌ای به قدرت ۶/۲ در مقیاس ریشتر، شهرستان آبدانان در استان ایلام را لرزاند. در طول دو ماه پس از وقوع زلزله‌ی بزرگ آغازین، بیش از هزار پس‌لرزه رخ داد. کانون اصلی این زمین لرزه، منطقه‌ی مورموری از توابع شهرستان آبدانان بود. این مقاله اساساً با تکیه بر مشاهدات شخصی من به‌عنوان یک از اهالی محل که در طول تابستان آن سال در شهرستان آبدانان اقامت داشتم و خود از نزدیک شاهد و درگیر واقعه بودم، نگاشته شده است.

کرده بود و تلاش می‌شد تا خرده تدابیری جهت سامان دادن به امور و اعاده‌ی مجدد نظم دست و پا شود. با توزیع چادرهای دولتی، کمپی جهت اسکان فراهم آمد. ولی در این جا مردم صرفاً جمعیت‌های گمنامی نبودند که تنها تکیه‌گاه‌شان فردیت‌شان باشد یا تنها امیدشان دولت. آنها ساکنان فضایی آشنا بودند که برای سال‌ها، همزیستی از قِبَل مناسبات خویشاوندی و روابط همسایگی را به تجربه آزموده بودند. از این رو، بنا به درکی که خود از نیازهای خویش داشتند و نه الزاماً آن گونه که دولت تشخیص داده بود، ترجیح دادند چادرها را در محدوده‌هایی که خود مناسب می‌دیدند برپا دارند؛ از فضاهای خالی اطراف مناطق مسکونی گرفته تا مناطقی خارج از محدوده شهر. برخی قید چادر را زده بودند و صرفاً شب‌ها، در همان حیاط خانه، پیاده‌روها، کوچه یا خیابان‌های اطراف منزل آرام می‌گرفتند و برخی دیگر نیز در پارک‌ها، بلوارها و میدان‌های عمومی شهر. فارغ از میزان تهدید و خطری که در هر یک از این شکل‌های مختلف پناه گرفتن قابل تصور بود، آنها بر حسب تصور و تعریفی که خود از خطر داشتند، مکانی برای پناه گرفتن برمی‌گزیدند. گویا دولت را یارای ادغام جمعیت در برنامه‌هایی که معطوف به هدایت و اداره‌ی آنها در چنین هنگامه‌ای باشد نبود. ویژگی‌های اقلیمی منطقه، ترکیب جمعیتی، آسیب‌پذیری کودکان، مصائب زنان، ناتوانی سالمندان، ترس و اضطراب همگانی، نیاز به آموزش مهارت‌های لازم و بسیاری چیزهای دیگر، چندان در محاسبات و ملاحظات دولتی جای نداشت. لزومی در فهم جامعه بر حسب نیازهای متنوع آن، و ارائه‌ی برنامه‌هایی برای سامان دادن به اوضاع هر یک از مردمان در چنین هنگامه‌ای دیده نمی‌شد و از این رو، اراده و توانی برای توجه به درد و رنج هر قشر یا گروه، متناسب با موقعیتی که در آن قرار گرفته بود، نبود. چون دولت را چنین انضباطی در هدایت رفتارها نبود به ناچار سر رشته‌ی کارها تا حدی از دست بیرون شده بود. اما از آن جا که زمین چندان به کالایی کمیاب بدل نشده بود و سرمایه نیز آن قدر جان نگرفته بود که امکانی برای سکنی‌گزیدن دلبخواهی مردم نباشد، بنابراین پیوند و نسبت ناگزیری که مردم هنوز با آب و خاک می‌توانستند پیدا کنند به چیزی بیش از مناسبات کالایی‌ای راه می‌برد که در جوامع شهری مدرن‌تر رایج‌تر است. آنها شناختی دقیق و سرشار از جزئیات درباره مناطق داشتند که برای اسکان موقت مناسب می‌دانستند؛ دسترسی به آبی قابل شرب، گرمایی قابل تحمل و محیطی کم‌خطر برای زنان و کودکان. مهارتی دیده می‌شد نزد مردم در نحوه‌ی اسکان و تدارک ضروریات و مقتضیات زیستن در این وضعیت تازه، که شاید ریشه در سنت‌ها و تجربیاتی داشت که از گذشته‌ی نزدیک می‌آمد. هنوز، دهه‌هایی چند از شهرنشین شدن مردم نمی‌گذشت و بسیاری، تجربه‌ی زندگی در شرایط سخت‌تر نیز داشتند. همین، توان چانه‌زنی مردم با دولت را که چندان توان سازمان‌دهی چالاکی در هدایت امور نداشت بالا برده بود، اما در عین حال، امکان تخصیص مناسب خدمات محدود و پراکنده

دولتی را با اختلال مواجه ساخته بود؛ به ویژه برای آن دسته از مردمانی که هم نیازمندتر بودند و هم ناتوان‌تر در سامان دادن به اوضاع خود.

۲. پس از زلزله، فضا کاربرد تازه‌ای یافته بود و معنای آن نیز. آن چه تا پیش از این معنایی نداشت یا از هرگونه معنا تهی گشته بود اکنون حامل معنایی تازه شده بود. فضا آن گونه مصرف می‌شد که نیاز تازه‌ی مردم تعریف می‌کرد. دیگر خیابان به اتومبیل تعلق نداشت؛ همان گونه که بلوارها و میدان‌های عمومی شهر به شهرداری‌ها. آنها جنبه تزئینی و آیینی پیشین خود را از دست داده بودند و به فضایی برای بازنمایی‌های تازه‌ای از زندگی روزمره مردم تغییر کارکرد داده بودند. آن روح بی‌رمق و ملال‌آور فضاهای بی‌تناسب و مغشوش شهری، گویی به کناری خزیدن گرفته بود و امکانی برای گونه‌ای دیگر از مصرف فضا و هم‌نوا کردن آن با خواست‌های دیگر مردم فراهم آمده بود. حالا دیگر، ابژه‌ها آن معنایی را نداشتند که پیش‌تر با خود حمل می‌کردند. اتومبیل که عموماً به‌عنوان وسیله‌ای برای جولان دادن در خیابان‌ها شناخته می‌شد یا مانعی برای گشت و گذار آزادانه مردم در شهر به حساب می‌آمد، اکنون به سرپناهی سیار برای دور شدن از خطر بدل شده بود؛ خانه‌ای امن برای خوابیدن و محلی مناسب برای نگهداری وسایل خورد و خواب. اتومبیل که کارکرد متفاوتی یافت و خانه هم که از آن مقام پیشین معزل گشت، فرصتی شد تا مردم خارج از چار دیواری خانه‌ها و فارغ از الزامات محصور ماندن در اتومبیل‌ها، حضور در کنار هم، و در فضایی باز را برای روزهای متمادی تجربه کنند؛ تجربه‌ای که پناه بردن به خانه‌ها و اتومبیل‌ها، آن را به طور فزاینده‌ای زائل کرده و حتی در اجتماعات شهری کوچک نیز دائماً در حال پسروی است. اما خانه که پیش‌تر به‌عنوان مأمنی برای سکنی‌گزیدن تلقی می‌شد و حسی از رضایت و آرامش را در آدمی برمی‌انگیخت، اینک صرف حضور در آن مایه تشویش خاطر بود؛ چرا که اقامت در خانه به معنای رفتن به پیشواز خطر بود و دوری از آن اسباب راحت جان. اساساً این معنای ابژه‌ها بود که تغییر کرده بود همان طور که کارکرد آن‌ها. اتومبیل دیگر بلای جان آدمیان تلقی نمی‌شد و پناه بردن به آن اقامتی موقت را نصیب پناهندگانش می‌کرد. حالا با این خانه‌های سیار جدید می‌شد از بسیاری خانه‌های سیار دیگر سراغ گرفت یا از کنار چادرهایی گذشت که به تازگی برپا شده بودند و از تازه ساکنان نشان گرفت که در آنها آرام گرفته بودند. اما بودند کسانی نیز که اصلاً سرپناهی نداشتند و باید منتظر توزیع کمک‌های دولتی در صف‌های طویل و عذاب‌آور می‌ماندند و کسانی نیز که از این رهگذر و به‌خاطر نابسامانی امور یا تضییع حق دیگران به چیزی بیش از سهم خود می‌رسیدند. برخی دیگر نیز که تمکن بیشتری داشتند، قید اقامت در چادر را زده بودند و به معدود کانکس‌هایی پناه برده بودند که پیش‌تر برای اقامت مسافران نوروزی یا گردشگران مهمان برپا شده بود و بابت اقامت در آنها باید هزینه‌ای می‌کردند. حضور در این کانکس‌ها

نوعی اشرافیت موقتی را نصیب ساکنانی می‌کرد که حالا از امکانات ضروری یک منزل مسکونی برخوردار شده بودند؛ به‌ویژه به‌ویژه سیستم تهویه‌ای مطبوع در آن گرمای تابستان. با این همه، دل‌کندن از خانه چندان آسان نمی‌نمود. هنوز هم بودند کسانی که دل در گرو خانه و کاشانه داشتند و نوعی زندگی چند زیستی را اختیار کرده و همواره طی روزهای متمادی بین چادر، اتوموبیل، و خانه در رفت و آمد بودند و البته بسیاری دیگر نیز که نه پیش‌تر از داشتن اتوموبیلی برخوردار بودند و نه حالا دیگر از خانه قابل سکونتی. آنها به همان چادرهای اهدایی اکتفا کرده بودند. به وقت ضرورت و هنگام مراجعه موقت به خانه‌ها، نزدیک‌ترین جایی که برای دور هم بودن یا استراحت انتخاب می‌شد آستانه‌ی در بود، شاید مجالی برای گریز به وقت پس‌لرزه احتمالی باشد. شست و شوی لباس‌ها، حمام رفتن یا تهیه‌ی غذا همواره با این پیش‌فرض همراه بود که هر آن امکان پس‌لرزه‌ای است. کار برخی در این اوقات آرامش دادن به بقیه بود یا بردن سریع خردسالان و سالمندان به بیرون از خانه به گاه خطر. گاهی همین، اسباب‌خرده تفریحی می‌شد زودگذر اما دردناک. شب که می‌شد برخی یا به دلیل کهولت سن یا از سر خستگی و کلافگی، توان خوابیدن بیرون از خانه در آن گرمای تابستان را نداشتند و فارغ از خطرات احتمالی، امکان خوابی مطبوع را بر هر چیز دیگر ترجیح می‌دادند و بودند کسانی نیز که آشفته‌خاطر تا به صبح بیدار می‌ماندند با این خیال که شاید پیش از آوار شدن خانه، خفتگان را برهاند. اساساً قرار گرفتن در چنین اضطراری، بودن در آستانه‌ها را به تجربه‌ای عادی بدل ساخته بود.

۳. اگر چه به ظاهر روزها از پی هم می‌گذشت و شب با این امید به صبح می‌پیوست که این نیز بگذشت، اما آن چه از این هراس و اضطراب بر جا می‌ماند رخوت و رکودی بود که بر زندگی هر روزی مردم سایه افکنده بود. هیچ کاری گویا از پیش نمی‌رفت. نه میشد به نظاره‌گری منفعلانه‌ی امور بسنده کرد و نه می‌شد بی‌اعتنا به پس‌لرزه‌ها، روال همیشگی فعالیت‌های روزمره را از سر گرفت. اضطراب شبانه، قرار از چشم‌ها ربوده بود و لرزه‌ای ناگهانی خواب‌نشین سپیده‌دمان را که هنوز غالب نگشته بود، آشفته می‌ساخت. دیگر نظم و روال پیشین برقرار نبود. صبح، نه با آرامش و اطمینان خاطر از در پیش گرفتن خط سیرهای خاص فردی در بستر فضاهای مختلف شهری، بلکه با سردرگمی نسبت به آن آغاز می‌شد. عزم گشتن شهر که می‌شد، شیوه‌ای دیگر از پیمودن هموار می‌گشت. الزامات بازار یا اداره، چندان در تعیین خط سیر مردم در شهر اثر نداشت. شهر بیشتر از سر کنجکاو و اضطراب طی مسیر می‌شد. گاه نشان از خرابی‌هایی گرفته می‌شد که زلزله بار آورده بود و گاه، شهر نیمه تعطیل به خرده اجتماعات متعددی حول گفت‌وگو درباره وقایع اتفاقی بدل می‌شد. بازاری در کار نبود و کلاهی

چندانی مبادله نمی‌شد مگر مایحتاج روزانه. پس‌لرزه‌ها که از سر گرفته می‌شد، عابران به تعجیل از ساختمان‌ها کناره می‌گرفتند و فروشندگان و خریداران سراسیمه از مغازه‌ها بیرون می‌جستند. زندگی در حد و اندازه‌ی گذرانی حقیر جریان داشت و حس آرامش، گوهری کمیاب می‌نمود. حضور در کنار خانواده، به حکم ضرورت، الزامی گریزناپذیر بود و نادیده گرفتن آن، به‌ویژه به‌ویژه به وقت خطر، خاطر آزرده می‌ساخت. آن که از بیرون به شهر نظر می‌کرد چیز نظری توجهِش را جلب نمی‌کرد. سهل است شاید اوضاع را هم، آن گونه که در خبر آمده بود، چندان نابسامان نمی‌دید. دست کم در ظاهر، خانه‌های چندانی ویران نشده بود و اگر بود، صرفاً آسیب‌هایی بود که از این منظر، احتمالاً با تشخیص کارشناسانه‌ای و تخصیص هزینه‌ای قابل رفع و رجوع بود. تلفات جانی هم که نبود و صرفاً عده‌ای مجروح گزارش شده بود که حیثاً آن هم با درمان و مراقبتی قابل حل بود. حتی به طنز، گاه شنیده یا گفته می‌شد که اگر قرار بر جبران هزینه‌ای یا رسیدگی به اموری باشد، دست کم نیاز به اندکی دست کاری در فضاهای شهری است تا خرابی‌ها قابل رؤیت باشد. عقلانیت مرسوم را راهی به مصائب واقعه نبود و نمی‌دید آن چه را که در «نظام رویت‌پذیری»^۱ او قابل رؤیت نبود.

۴. برای مردمانی که عادت داشتند به خیابان‌ها خالی شبانه و شب‌های سرشار از سکوتی که هر از گاهی به واسطه صدای اتوموبیلی یا مشاجره خانواده‌ای شکسته می‌شد، تجربه‌ای تازه در حال شکل گرفتن بود. زلزله شب را به امتداد روز بدل ساخته بود و غوغا و همهمه روز را تا درازنای شب پیش برده بود. شهر در شب پر از رفت و آمد مردمانی شده بود که پیش‌تر یا به پستوهای‌شان می‌خزیدند یا در تنهایی ملالت‌بارشان، شب را در سکوتی جانکاه فرو می‌بردند. اما زلزله، امکانی دیگر به شب شهر داده بود. تداخلی پدید آمده بود بین مرزهای خصوصی و عمومی زندگی روزمره، و ابهامی سایه افکنده بود بر مرزهای جنسیتی، که تا پیش از این نشانی از آن یافت نمی‌شد. جمع شدن در پارک‌ها، بلوارها و میدان‌های عمومی شهر صورتی رایج یافته بود، همان طور که خوابیدن در آن‌ها. آن چه فضای خصوصی خانواده‌ها را از هم جدا می‌کرد دیگر خانه و حصارهای بیرونی آن نبود، بلکه بیشتر فاصله‌ای بود که در ذهن و زبان مردم دائماً در حال بازتعریف شدن بود. هر چند همین، گاه خاطرهای پریشان و آشفتگی می‌کرد. چه بسیار شب‌ها که به بیداری سپری می‌گشت، هم به خاطر هراس از وقوع زلزله احتمالی و هم به لطف خلق شکل تازه‌ای از همنشینی که از پی این هراس محقق گشته بود؛ چراغ‌های روشن اتوموبیل‌ها و تسخیر مجدد شب، برافراشتن چادرهای تازه، ورود همسایه‌های جدید، دید و بازدیدهای همسایگی، یادآوری خاطرات گذشته، بازی‌ها و سرگرمی‌های جمعی، هیاهوی

۱. اصطلاحی برگرفته از میشل فوکو.

کودکان، و از سرگیری هرباره و غیرمنتظره‌ی پس لرزه‌ها و آشوبی که دیگر بار جمعیت را هراسان و پراکنده می‌ساخت. پس لرزه‌ها که فروکش می‌کرد دوباره پراکندگی خاطر از جمع رخت برمی‌بست. علی‌الظاهر، جامعه را چندان نیازی به دولت نبود. آن چه از دولت انتظار می‌رفت صرفاً تأمین حداقل امکانات بود. اما نحوه مصرف و به کارگیری این امکانات را خود مردم بودند که می‌خواستند تعیین کنند. گویا کارها پیش نمی‌رفت و برنامه‌های دولت مجالی برای ظهور و بروز نمی‌یافت، اگر که این برنامه‌ها زیر ضرب علایق و سلیق مردم شکل و شمایل تازه‌ای پیدا نمی‌کرد. همین، تنش‌هایی را نیز سبب می‌شد و به مناقشاتی بر سر نحوه اداره امور دامن می‌زد. در جانب عقلانیت دولتی، نیازها از پیش معلوم بود و تلاش‌ها صرفاً باید در جهت برآوردن هر چه بیشتر آنها از گذر توزیع فزاینده‌ی کالاها معطوف می‌شد. گویا همه چیز باید همان طور پیش می‌رفت که مرسوم بود. نظری از کسی خواسته نمی‌شد، ارزیابی متفاوتی از امور صورت نمی‌گرفت و رتق و فتق امور در حد گذرانی محدود، مهم‌تر از اداره‌ی آن می‌نمود. نه آموزشی در کار بود و نه تلاشی برای تمرین مدنیت. نه دولت را یارای رایزنی با مردم بود، نه مردم را توان فراتر رفتن از انتظارات مرسوم از دولت. شیوه‌ای از حکومت کردن در پیش گرفته شده بود که در آن دولت، متناسب با موقعیت به تجدید قوا و رفع نقایصش در میدان عمل نمی‌پرداخت و او را توان ارتقای واقعه به کارزاری برای آزمون محدوده و محدودیت‌هایش در چنین صعب‌روزی نبود.

۵. انتقاد از بی‌نظمی‌ها فراوان بود، سوء استفاده از اموال عمومی نکوهش می‌شد و نیاز به اداره بهتر امور به دغدغه‌ای ذهنی بدل شده بود. اما در هزارتوی این گفت‌وشنودها، فقط فضایل نبودند که جست‌وجو می‌شدند بلکه رذایل نیز مجالی برای بروز می‌یافتند و خودنمایی می‌کردند. راه‌هایی برای سوء استفاده از امکانات دولتی پیدا و هموار می‌شد و لزوم تشدید نظارت‌ها را به ضرورتی اجتناب‌ناپذیر بدل می‌کرد. کم نبود تمجیدی که از فرصت‌طلبی می‌شد؛ آن گاه که در پیوند با هنجارهای رایج قرار می‌گرفت و نظارت دولتی را به هیچ حواله می‌داد. گویا جامعه به آینده‌ی تمام‌نمای فضایل و رذایل خود بدل شده بود و با این حال رنج می‌برد از آنچه از عهده‌اش خارج بود. در غیاب هر گونه مشاوره‌ی تخصصی جهت رفع تشویش‌ها و اضطراب‌های ناشی از وقوع زلزله‌ی احتمالی و حضور دایمی پس لرزه‌های کم و بیش قوی، این فقط خود مردم بودند که تکیه‌گاه عاطفی یکدیگر می‌شدند و هیچ تلاش یا دستور کار خلاقانه‌ای که بتواند اندکی از ترس و اضطراب مردم بکاهد وجود نداشت. شاید از آن رو که ادراک رسمی را در این دست مسایل، به چیزی بیش از کمک‌های مادی و فیزیکی

دسترس نبود. وانگهی، چون «ساختار احساس»^۱ به ناگزیر ناهمگون می‌نمود، حتی آن جا هم که همدلی بروز و ظهور می‌یافت، گاه می‌شد که توجهی به شدت و ضعف این فشارهای روانی نمی‌شد و برخی تحت این اضطراب دایمی دچار وسواسی بیمارگون می‌شدند. حالا دیگر زلزله به لایه‌های پیچیده‌تری از ذهن مردم راه یافته بود و «امنیت هستی‌شناختی»^۲ فرد و اعتمادی را که باید پشتوانه آن می‌بود از درون تخریب می‌کرد. روح و روان مردم به واسطه پس لرزه‌هایی که تا هفته‌ها پس از وقوع زلزله بزرگ آغازین ادامه داشت، درست همچون خانه‌های شهر که اگر چه در ظاهر محکم و استوار می‌نمود ولی از درون سست و متزلزل گشته بود، جراحتهای عمیق برداشته بود. اما در جامعه‌ای که به طور سنتی، سرکوب ترس و انکار هراس از مرگ فضیلتی تماماً مردانه تلقی می‌شد زنان و کودکان اولین قربانیان چنین اضطرابی هم در نمایش و هم در درونی کردن آن بودند. برای زنان، این وضعیت به‌ویژه به‌ویژه آن جا پیچیده‌تر و دردناک‌تر بود که پای مسئولیت‌های زنانه نیز به میان می‌آمد؛ مسئولیت‌هایی که به طور سنتی از زنان انتظار می‌رفت. زلزله مجاورت مکانی و تعلق روانی افراد به یکدیگر را بیشتر کرده بود و شبکه‌های سنتی و قدیمی خویشاوندی را که مدت‌ها بود به واسطه الزامات شهرنشینی غیرفعال شده و تا حدی کم اثر گشته بود از نو فعال ساخته بود. اما همین امکان، وضعیت اضطراری زندگی زنانه را به قاعده‌ای هولناک بدل ساخته بود. حالا، غذا برای عده بیشتری تهیه می‌شد، مراقبت از بچه‌ها توجه فزاینده‌تری را می‌طلبید و تیمارداری از سالمندان ضرورتی مضاعف یافته بود. روزها با احساس امنیتی شکننده تجربه می‌شد و شب‌ها با گفت‌وگوهای بی‌پایان، سرگرم کننده، مناقشه‌برانگیز و البته همراه با اضطرابی کشنده حول آن چه رخ داده بود یا امکان رخ دادن آن بود سپری می‌گشت.

۶. در هنگامه‌ی وقوع زلزله، در منطقه‌ای دور از دسترسی مراکز رسمی قدرت و در شرایط محرومیت رسانه‌ای، بودن، گویا مدیون ادراک شدن از سوی این مراکز و ثبت و ضبط شدن از سوی رسانه‌ها است. این که زلزله‌ی رخ داده تا چه حد ویرانگر بوده، عواقب روحی و روانی آن چه بوده، یا زلزله‌زدگان نیازمند چه کمک‌هایی‌اند، همه‌ی این‌ها، هم مستلزم توان و اراده‌ی تشکیلات اداری و سیاسی برای ساماندهی امور، و هم نیازمند بازتاب رسانه‌ای «حادثه» و ارتقای آن به مقام «واقعه» است. از این رو باور رایجی است در نظر گرفتن زلزله‌زدگان همچون قربانیان منفعل بلایی طبیعی. اما دسترسی به رسانه‌های جدید و غیر رسمی، از قضا، امکان شکل تازه‌ای از «سوژه‌گی» را فراهم آورده بود. به لطف ابزارهای سیار و ارتباطی تازه، تلاش‌های

۱. اصطلاحی برگرفته از ریموند ویلیامز.

۲. اصطلاحی برگرفته از آنتونی گیدنز.

زیادتی از سوی مردم برای خبرگیری از شدت پس لرزه‌های مکرر شبانه روزی صورت می‌گرفت و علاقه به یافتن درکی از علل وقوع زلزله و خطرات احتمالی آن برای منطقه، به‌ویژه به‌ویژه در قشرهای جوان‌تر و تحصیل‌کرده‌تر به یک دلمشغولی و کنجکاوی عمده تبدیل شده بود. حاصل این تلاش و جستجو اخباری می‌شد که در سطح عموم دهان به دهان می‌گشت و البته تفاسیر و تعبیری که در پیوند با باورهای عامیانه حول این اخبار پر و بال می‌گرفت و انتشار می‌یافت. شایعاتی جریان پیدا می‌کرد. برخی از رفع خطر می‌گفتند و برخی از مداخلات دولتی و ارتباط دادن زلزله با اکتشافات نفتی. عده‌ای دیگر نیز از وقوع زلزله‌ای به مراتب قوی‌تر از زلزله‌ی آغازین خبر می‌دادند. تصاویر و فیلم‌هایی که توسط خود مردم از میزان خرابی‌های زلزله، نابسامانی‌های مدیریتی یا سوء استفاده‌های رایج گرفته می‌شد، دست به دست می‌گشت و «آستانه‌های آگاهی» را به واسطه‌ی تأثرات عاطفی مختلف دستخوش نوسانات متفاوت می‌کرد و به نقد توأمان دولت و جامعه راه می‌برد؛ امکانی برای مشاهده، دست انداختن و انتقاد از جامعه و دولت توسط خود جامعه و فرصتی برای تأمل در جامعه از سوی اعضای آن. بازتاب این مشاهده و تأمل در خود را می‌شد تا فضای مجازی، و در شبکه‌های اجتماعی پی گرفت. صفحات اجتماعی پر بود از بحث و نظر درباره اتفاقاتی که رخ داده بود یا در حال رخ دادن بود. سخن‌ها می‌رفت از مخالفت با پاره‌ای بی‌احترامی‌ها در رفتار با شهروندان تا بی‌مسئولیتی و فرصت‌طلبی خود شهروندان. لحن کلام نوسان داشت از روشنفکرانه کردن کمبودها و نارسایی‌های اخلاقی تا دامن زدن به انتظارات معقول یا نامتعارف از دولت درباره ساماندهی امور. گویا نوعی شهروندی خفیف و متزلزل در حال شکفتن بود؛ بی‌یاری دولت و در عین حال مدعی دولت. زلزله، محدودیت‌های قدرت دولتی و نابسامانی‌های جامعه را گویی هم‌زمان به مردم یادآور می‌شد؛ این که نه می‌شد چندان روی توان سازماندهی دولت حساب کرد و نه چندان روی پیش‌بینی‌پذیری شهروندان. آنها به چشم سر می‌دیدند که چگونه مدیریت دولتی در مواجهه با وضعیت‌های اضطراری، اسیر رفتارهای همان بخش‌هایی از جمعیت می‌شود که قرار است با یاری دولت سامان گیرند. آن‌گاه که این واقعیت به کمک ابزارهای ارتباطی جدید به مقام تصویر ارتقا می‌یافت، نقش بدیعی در تولید و شکل دادن به آگاهی عمومی در مقیاسی تازه ایفا می‌کرد. از این رو، آن چه درباره‌ی این زلزله در رسانه‌های رسمی جریان پیدا می‌کرد بسیار متفاوت بود از آنچه که در قالب فیلم‌ها و تصاویر غیر حرفه‌ای بین مردم دست به دست می‌گشت. در یک سو اخبار رایج مربوط به زلزله، نحوه و نوع کمک‌های دولتی و مصاحبه متصدیان امور درباره اقدامات انجام شده مطرح بود و در سوی دیگر، بیان انتقادهای متفاوت و گوناگون از جامعه و دولت در شبکه‌های اجتماعی، مبادله‌ی فیلم‌ها و تصاویر از خرابی‌های زلزله، نابسامانی‌ها مدیریتی و سوء استفاده برخی شهروندان جریان داشت. علی‌الظاهر، آن که

قرار بود برای ساماندهی وضعیت اقدام کند از آن چه در پیرامونش رخ می‌داد، چندان مطلع نبود. شاید فراموش شده بود که مردم فقط نیازمند کمک‌های مادی یا فیزیکی نبودند، به‌ویژه به‌ویژه آنکه دست‌کم در شهر و نه نواحی اطراف، زیر ساخت‌های محدود شهری آسیب ندیده بودند و امکانات اولیه و ضروری در دسترس بود. آن چه بالای جان مردم شده بود، ترس و اضطراب ویرانگری بود که هر روز عمق و تداوم بیشتری می‌یافت؛ سردرگمی درباره علل واقع‌های مکرر و هر روزه که پیشینه‌ای در آگاهی مردم نداشت. از همین رو، انباشت و تشدید اضطراب‌ها و نبود مفری برای تخلیه آنها به رونق بازار شایعه دامن می‌زد. هر چند همین شایعات، گاه اسباب خنده حول همان بخت شومی می‌شد که هر آن امکان گرفتار شدن در جنگ آن بود. بی‌خبری نسبت به آن چه در روح و روان مردم می‌گذشت و انفعالی که از پی این بی‌خبری نصیب دولت می‌شد به تشدید وضعیت کمک می‌کرد و از آن جا که این نوع اضطراب‌های دردناک را راهی به اولویت‌بندی‌های مرسوم جهت امداد نبود، لاجرم چاره‌ای نیز از برای آنها اندیشیده نشده بود. حاصل، فقدان هرگونه مداخله مؤثر از بالا بود. در جانب مردم، شرایط به گونه‌ای دیگر بود. اگر چه تکوین آگاهی نسبت به وضعیت، چه به واسطه دسترسی رسانه‌ای و چه از خلال حضور بلاواسطه در موقعیت، کمتر به تکوین و بسط رفتارهای مدنی یا تمرین مدنیت راه می‌برد و چندان مجالی برای پر کردن خلاء برنامه‌ریزی دولتی فراهم نمی‌آورد، اما با این حال به ایجاد راه‌های نسبتاً خلاقانه‌ای جهت غلبه بر ترس و اضطراب‌های موجود منجر می‌شد. حالا وجود پس لرزه‌های متوالی دلیل موجهی شده بود برای عزیمت‌گاه و بی‌گاه برخی به مناطق دور از خطر. برای اینان، زندگی روزمره ضرب‌آهنگ تازه‌ای پیدا کرده بود و دیگر نظم زمانی و مکانی پیشین معنایی نداشت. اکنون، می‌شد هر روز را بیرون از خانه، در کنار خانواده، همراه دوستان یا آشنایان گذراند، به بازی‌ها و سرگرمی‌های گوناگون پرداخت و فارغ از دل‌مشغولی‌های همیشگی زندگی در شهر و اضطراب زلزله، وقت را غنیمت شمرد. دیگر نه دغدغه تشریفات معمول مطرح بود و نه نیاز به هزینه‌های مرسوم. قرار نبود این روزها متمایز از سایر ایام سال باشند. فقط از سر اضطراب بود که چنین گشت و گذاری مقدر گشته بود، اما از خلاف آمد عادت، اضطراب، به مفری برای رهایی از ملال زندگی در شهرستانی کوچک بدل شده بود.

۷. زلزله که شد خردسالان و کودکان بیش از همه آسیب دیدند و رنجی فزون‌تر نصیب مادران گشت. گرما آن اندازه کلافه‌کننده بود که امان از این نوباوه‌گان بی‌تاب می‌ستاند. آن جا هم که خوابی پریشان مقدور می‌شد، پس لرزه‌ها آشفته‌ترش می‌ساخت و بی‌قراری پیشین از اندازه به در می‌شد. گاه غذا و آماده کردن آن که می‌رسید و لختی چشم از کودکان برداشته می‌شد، رفتارهای پرخطر یا خطرات پیرامون بود که ایشان را به درد می‌آورد، و لاجرم فغان

برمی‌خاست. گاه می‌شد که غذای مناسب و به اندازه برای کودکان در دسترس نباشد و گاه نیز مجال کافی برای تعذیه آنها نبود. گاهی کودکان فراموش می‌شدند یا آنها خود، از سر کلافگی یا خستگی، بی‌آن که اشتهايي غالب آید خواب را به پیشواز می‌رفتند. وضعیت بهداشتی سالم نمی‌نمود و حفظ بهداشت و سلامت کودکان یا نظارت بر آن، بیرون از خانه و طی آن همه روزهای پر ملال، به‌ویژه برای مادران غذایی الیم بود. افزون بر این، هراسی هم که هر بار از پی پس‌لرزه‌ها در روح و جان مردم خزیدن می‌گرفت و جمعیت، پریشان می‌کرد، قرار از کودکان می‌ستاند و آرام کردن‌شان هنری می‌خواست پرحوصله. هیچ‌جا خلایقی در رفع تشویش و اضطرابی که مکرر، خاطر کودکان، مکدر و آزرده می‌ساخت در کار نبود؛ نه ایجاد سرگرمی مفرحی و نه تلاش برای برنامه‌ی خلاقانه‌ای. تقریباً هیچ‌یک سهمی در تدارکات و محاسبات دولتی برای تخفیف و تسکین درد یا دست کم تغییر موقت کانون توجه همگانی از آن چه در جریان بود نداشت؛ که اگر این می‌شد و مداخله‌ی مؤثری صورت می‌گرفت شاید ترغیب و تشویقی می‌بود در بازگشت آرامش به خاطر پریشان کودکان یا احیاناً مرهمی بر زخم‌های پنهان آنان. گذر به آستانه‌ی زیباسازانه لازم آمده بود. اما تشخیص و تدبیر آن، جهاز و مدنیتی می‌خواست فزون‌تر از حد و اندازه مرسوم. به دیگر سخن، نه مردم را توان و اراده‌ی مطالبه‌ای بود از این دست، و نه دولت را شناخت و همتی بود در این اندازه. حاصل آن که، آنها ناخواسته همدیگر را بلا اثر می‌ساختند و بهره‌ای از آن چه جز این می‌توانستند نصیب یکدیگر کنند، نداشتند. ولی با این حال، شهر به تدریج، و گاه با تأخیر و تعلل، به تجهیزات مختلف مجهز می‌گشت؛ کامیون‌هایی حامل اغذیه، چادرهای مسافرتی، بیمارستان‌های صحرایی، آمبولانس‌های شکیل، تجهیزات سیار مخابراتی، گشت‌های انتظامی و بالگردهایی بر فراز شهر. این‌ها همه مناسب می‌نمود و در نظر نیز چشم‌گیرتر می‌آمد، ولی الزاماً این همه‌ی آنی نبود که باید می‌شد. عقلانیت دولتی را گویی توان فراتر رفتن از این «آستانه‌ی تکنولوژیک» در اداره‌ی بحران نبود. نیاز به ورود در آستانه‌هایی دیگر بود که از جهاتی، شاید سهل‌تر می‌نمود، اما اندیشیده‌تر کار می‌خواست. حال، چون این نبود، لاجرم آن نیز ممتنع می‌گشت. علی‌الظاهر، تصور گذر از آستانه‌ی تکنولوژیک، نیندیشیدنی عقلانیت دولتی بود.

۸. اگر چه وقوع زلزله، چندان به ویرانی و تخریب کامل خانه‌ها، دست کم در سطح شهر منجر نشد، اما آسیب‌هایی جدی به ساختمان‌ها و منازل مسکونی وارد ساخت و در عمل بسیاری از آنها را غیر قابل سکونت کرد. ولی با این حال، تشخیص این که چه میزان خسارت وارد شد، یا تا چه اندازه نیاز به تعمیر، تخریب و نوسازی بود، امری بود در انحصار عقلانیت دولتی. کارشناسان در پی برآورد میزان تخریب بودند و مردم در تلاش که هزینه‌ای جبران شود. آنها به زبانی فنی سخن می‌گفتند و اینان از درز و ترک‌های سقف‌ها و دیوارها. یک جا سخن از شاخص‌ها و معیارهای علمی بود و جای

دیگر سخن از مشهودات و نیازها. یکی مشهودات را منطبق بر شاخص‌ها و معیارها نمی‌دانست و آن دیگر، دلیلی بر لزوم این انطباق نمی‌دید. یکی از رضای خلق سخن می‌راند و دیگری از اولویت وظیفه. آن گاه که طرفی از این مشاجره بسته نمی‌شد شیوه دیگری از سخن در می‌گرفت. گاه نیز تصور می‌شد که انصاف روا نشده و گاه از پی این، کار به عریضه‌نویسی می‌کشید. حالا این دیوان‌سالاری دولتی بود که زیر ضرب تقاضاهای مردمی قرار می‌گرفت. اما پاسخی که از برای این تقاضاها تدارک دیده می‌شد چندان رضایتی در پی نداشت. آن چه برای جبران هزینه‌ها در نظر گرفته می‌شد بسیار کمتر از آنی بود که به کار آید؛ چه وقتی که نیاز به تعمیر بود و چه جایی که تخریب و نوسازی لازم می‌آمد. گاه حتی، برای به کنار آوردن همین اندک مال نیز چه دشواری‌ها که باید به جان خریده می‌شد. اما در آخر، مصالح‌های صورت می‌گرفت بین مردمی که سخت چشم انتظار مساعدت دولتی بودند و دولتی که قرار بود یاری‌گر آنها شود؛ این به دادن اندک مالی بسنده می‌کرد و آن به ستاندنش رضا می‌داد. با آن که این دست مساعدت‌ها را تأثیر چندان در بهبود اوضاع نبود اما مطالبه‌ای را پاسخ می‌داد؛ دولت بی‌تفاوت نمانده بود و با تمرکز بر جمعیت، اقدامی در دستور کار قرار داده بود، که هر چند کفایت نمی‌کرد ولی نزد مردم غنیمت می‌نمود. گویا در جانب دولت، توقف، بل تصلب در آستانه‌ای تکنولوژیک، امکان گذر به آستانه‌های زیبایی‌سازی و دمکراتیک‌سازی را تعلیق به محال ساخته بود و حاصل چیزی جز اتخاذ سیاست‌هایی نامتناسب و یک‌سویه در مواجهه با مردم نبود. در دیگر سو نیز، بیشتر رفتارهایی «کارناوال‌گونه» دیده می‌شد که امیدی به کشف و خلق مدنیت یا تمرین توانمند ساختن در آن نبود و خروج از آن، شهادت و فضیلتی می‌خواست بیرون از اندازه‌ی معمول. اما دریغ که فقر تجربه، گذر به چنین افقی را از قبل به خیالی محال بدل ساخته بود. از این رو، آن گاه که ابتکار عمل‌ها در طفره رفتن یا گریز از نظارت دولتی وجهی مخرب به خود می‌گرفت و مداخله‌ی دولتی به چیزی بیش از رتق و فتق امور راه نمی‌برد همه چیز دست به دست هم داد تا صرفاً مدنیتی سقط‌شده نصیب گردد. ولی با این همه، زلزله فرصتی برای رؤیت‌پذیری تهیدستان فراهم ساخت و معلوم داشت چه خانه‌ها که چیزی بیش از صورت‌خانه نداشته‌اند و به لرزه‌ای فرو ریخته‌اند، چه بسیار خانه که به علت قلت مال در اختیار گذاشته شده هم چنان آسیب دیده و بلا تکلیف ماندند و لاجرم، نه تعمیری در دستور کار قرار گرفت و نه تخریب و تأسیسی به عمل آمد و چه بسیار خانواده‌ها که اکنون دیگر، نه امکان سکونت در خانه‌های لرزان و ترک خورده‌ی کنونی داشتند و نه توان اختیار کردن خانه‌ای دیگر. آنها باید با شرایط جدید سکونت در خانه‌های سست و لرزان کنار می‌آمدند و هر آن، این خطر به جان می‌خریدند که ممکن است سقفی یا دیواری فرو ریزد. زلزله‌ای که برای هفته‌ها لرزه بر پیکر شهر انداخت و طاقت مردمان آن طاق کرد، گویی سر فراموش شدن ندارد و هنوز هم آثار آن بر در و دیوار خانه‌های شهر هست، اما نه آن چنان که بر روح و روان مردم؛ که این خود زخمی دیگر است.

منابع

- اباذری، یوسف (۱۳۸۲) «ما و زلزله بم (سخنرانی در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران)»، انتشاریافته در: <http://yousif-abazari.persiablog.ir/post/4>.
- رضایی، محمد (۱۳۸۸) «ملاحظات روش شناختی در مطالعات فرهنگی»، *مجله مطالعات اجتماعی ایران*، دوره سوم، شماره چهارم (پیاپی ۸)، صص ۱۷۴-۱۴۵.